

به بهانه اهدای عضو؛

قلب من در جان تو به زیبایی می تپد

از تمام یادبودهای ملی، که در تقویم مان می درخشد. روز اهدا عضو، روز هنرمایی یک فرد به همراه خانواده اش است. هنری که جان می بخشد.

به گزارش سایت خبری پرسون، تصادف سختی در یکی از شهرهای شمالی کشورمان رخ داده است. راننده جوان، آشناست؛ به سرعت به بیمارستان برده می شود. می گویند «پاترولش بعد از دور زدن از دوربرگردان، به سرعت منحرف شده و به تیر برق خورده است.»

از سر صبح حال و هوای عجیبی داشت. امروز قرار بود بعد ماهها چشم انتظاری، فرزند اولش؛ پسر کوچولوش را در بغل بگیرد. می رود آرایشگاه. صفایی به سرو صورتش می دهد. سوار ماشین می شود تا به سرعت خودش را به رشت برساند. حدود دوساعت و خورده ای راه در پیش داشت. قلبش آشوب بود. دوست داشت بال در بیاورد و در یک چشم هم زدن این مسافت را طی کند. یکی دوسالی می شد که ازدواج کرده بودند. مریم و حسن هم دانشگاهی بودند. حسن سیدی دانشجوی ریاضیات محض بود. درسش که تمام شد، در یک مغازه تعمیرات موبایل با دوستش شریکی کار می کرد و هم معلم ریاضی بود. بعد چند سال قرار بود ثبات بیشتری در کارش رخ بدهد. معلمی را دوست داشت و شاگردانش هم او را. رشته اش ریاضی محض بود و از آن خاطر ریاضیات را خوب می فهمید.

دانشجوی کوشایی بود. همه ما در دانشگاه می شناختیمش. هم درسش خوب بود و هم دستی در کار هنر داشت. تئاتر بازی می کرد. دکور میزد. می خواند. می نوشت؛ هرکاری که در آن جمع بیست نفره می شد انجام داد.

همه ما در شورای فرهنگی دانشگاه جمع شده بودیم تا از هنرمان، از با هم بودنمان استفاده کرده تا کاری برای دانشگاه و دانشجویان انجام دهیم. روزهای مناسبی، برنامه های مناسبی. یک روز شعر بود و یک روز کانون معارف، یکی در کانون نقد داستان بود و یکی در انجمن موسیقی. هر چه تا آن زمان بلد بودیم وسط میز شورا گذاشتیم و دوستانه کار کردیم. حسن هم یکی از ما بود. مودب و صمیمی. با وقار و با متانت. نه شوخی بیجایی در کارش بود و نه خشکی بی موردی. تعادل داشت. ازین رو همه دوستش داشتیم.

حالا خبر رسیده بود قرار است فرزند اولشان به دنیا بیاید. هرکدامان در گوشه ای از این دنیا، بعد اتمام تحصیل، به کار مشغول شدیم. بی خبر نبودیم و به هر بهانه ای دوباره جمع می شدیم و خاطراتمان زنده می شد.

مریم خانواده اش در رشت ساکن بودند. چند شهر کوچک بینشان فاصله بود حدود ۲ ساعت فاصله زمانی. چند ماهی که از بارداری مریم گذشت هر دو تصمیم گرفتند مریم رشت برود. برود پیش خانواده اش. تا هم ماه های پایانی بارداری اش را به راحتی بگذرانند و هم در یکی از بیمارستان های رشت زایمان کند. رشت مرکز استان بود و پر از امکانات جور واجور. حالا مریم که از هفت ماهگی بارداریش در رشت بود.

به مریم می گویند حسن تصادف سختی کرده و باید برای عمل به تهران برود. با اصرار خانواده و دوستان، آمبولانس یک لحظه جلوی زایشگاهی در رشت توقف کرده و مریم که چند ساعتی از زایمانش گذشته به بالای سرش میرود. اصلا فکرش را هم نمی کرد که بازگشتی در کار نباشد. نمی توانستند به مریم بگویند حسن رفتنیست. حتما جرات نکرده بودند. مریم هم در شرایط بعد عمل قرار داشت و حتی به درستی نمی توانست راه برود.

قرار شد زایمانش به روش سزارین باشد. از روز قبل به بیمارستان رفت. اما حسن کیلومترها دور از او کارهایش را ردیف کرده بود که برود رشت. همسر و فرزندش را ببیند و زمان زایمان پشت درب اتاقش باشد. اولین فردی باشد که پسرش را بغل می کند. همسرش را بعد چند ماه دوری، ببیند. دل تو دلش نبود.

حالا مریم در اتاق زایمان انتظار فرزندش را می کشد و از این طرف در بیمارستان خبر رسیده که حسن مرگ مغزی شده است. جوان خوش برو روی ما عزم سفر کرده بود. وقت تنگ بود و خانواده باید هر دو طرف ماجرا را حفظ می کردند. هم مریم، هم حسن. به دنیا آمدن صدای کوچک مقارن شد با رفتن حسن با یک تصادف و مرگ مغزی.

حسن بالاخره به رشت می رسد.

به مریم می گویند حسن تصادف سختی کرده و باید برای عمل به تهران برود. با اصرار خانواده و دوستان، آمبولانس یک لحظه جلوی زایشگاهی در رشت توقف کرده و مریم که چند ساعتی از زایمانش گذشته به بالای سرش می رود. اصلا فکرش را هم نمی کرد که بازگشتی در کار نباشد. نمی توانستند به مریم بگویند حسن رفتنیست. حتما جرات نکرده بودند. مریم هم در شرایط بعد عمل قرار داشت و حتی به درستی نمی توانست راه برود.

آمبولانس به تهران می رسد و هشت نفرا پیوند اجزا بدن حسن به زندگی بازمی گردند.

حالا این داستان، یکی از هزاران داستان واقعی اطراف ماست. داستان هایی که به ما یادآور می شود چه از خودگذشتگی بزرگی باید شود تا زندگی

تعدادی از هموطنانمان به مخاطره نیفتد.

۳۱ اردیبهشت روز ملی اهدا عضو است. همی نچند روز پیش بود. دوباره تلنگری به خاطره و وجدان همه ما، که بدانیم که قانون پیوند اعضا از سال ۷۹ پس از تصویب در مجلس شورای اسلامی، راه درازی را تا به امروز پیموده است.

این روز فقط یادمان می آورد که چه مسئولیت بزرگی بر دوش تک تک ماست. هر رفتن با یک آمدن جان می گیرد. هر رفتن، داستان اشک آلودی در پیش دارد. اما هر برگشتی هم خنده و شادی پدر و مادری را به ارمغان می آورد. صدها دختر و پسر، پیر و جوان، با اهدا عضویشان درسی بزرگ داده اند. هنوز راه زیادی درپیش داریم.

خانواده هایی که عزیزانشان را از دست داده اند و در زمان بحرانی، باید تصمیم بزرگی بگیرند. کادر درمانی که باید این خبر را به خانواده جان باخته بدهد.

وظیفه ما هم اطلاع رسانیست. اگر مرگ حق است، چه راهی بهتر از اینکه قلب مان در بدن فرد دیگری بتپد. پس دوباره مرورمی کنیم که در هر ده دقیقه، یک نفر به لیست انتظار اضافه می شود. در هر دو ساعت، یک بیمار نیازمند به پیوند، جان خود را از دست می دهد. در هر ۱۲ ساعت، یک بیمار، موفق به دریافت عضو حیاتی می شود و به زندگی باز می گردد.

این بخشش آنقدر سخت است که به ساعتها بحث میان رشته ای نیاز دارد تا خانواده ای آماده یک تصمیم گیری بزرگ شوند. برای هر تصمیم، به اطلاع رسانی و فداکاری همه ما نیازمند هستند.